



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۸/۰۱



نویسنده: ن . جلیل زاد

وطن من و تو و درس های تاریخ ۳۱ جولای ۲۰۲۶

درس های تاریخ نقشه راه آینده افغانستان. گذار ملی ، وقتی قانون از رهبر بزرگتر می شود. خطر یک نفره سازی قدرت، هشدار بزرگ تاریخ برای افغانستان. افغانستان نو ، آینده ای که به نام ملت ساخته می شود، نه به نام رهبر. چرا آینده این سرزمین باید بر قانون، نهادها و کرامت انسانی بنا شود. فلسفه تاریخ، دولت سازی و بزرگ ترین درس هایی که سیاستور آینده افغانستان باید بیاموزند. جورج سانتایانا، فیلسوف آمریکایی-اسپانیایی، جمله ای مشهور دارد: «آنان که گذشته را به یاد نمی آورند، محکوم به تکرار آن هستند.» این جمله صرفاً یک عبارت ادبی نیست، بلکه خلاصه ای از تجربه هزاران سال تمدن بشری است. تاریخ، حافظه جمعی ملت ها و بزرگ ترین آزمایشگاه علوم سیاسی، حقوق، جامعه شناسی و روابط بین الملل است. هیچ کشوری بدون شناخت دقیق گذشته خود نتوانسته آینده ای باثبات، عادلانه و توسعه یافته بسازد. افغانستان نیز از این قاعده مستثنا نیست. بیش از یک قرن تاریخ معاصر این کشور نشان می دهد که تغییر حکومت ها، انقلاب ها، کودتاها، مداخلات خارجی و جابه جایی قدرت، به تنهایی نه آزادی آورده اند، نه توسعه و نه عدالت. از سقوط سلطنت تا جمهوری، از کودتای ننگین و نکبت ثور تا حکومت به اصطلاح سوسیالیست های اردوگاهی، از جنگ و جهاد علیه شوروی تا جنگ های بی افتخار داخلی، از نخستین حکومت طالبان تا جمهوری پس از ۲۰۰۱ و بازگشت دوباره طالبان، تقریباً همه بازیگران سیاسی وعده نجات افغانستان را داده اند ، اما ساختارهای پایدار دولت، حکومت قانون و اعتماد ملی همچنان شکننده باقی مانده است. یکی از مهم ترین خطاهای تحلیل تاریخ افغانستان آن است که بسیاری از افراد، مشکلات کشور را تنها به یک شخص، یک قوم، یک حزب یا یک دوره تاریخی نسبت می دهند. این نگاه، اگرچه از نظر سیاسی ممکن است جذاب باشد، اما از دیدگاه علمی ناقص است. در علوم سیاسی، هیچ بحران بزرگ تاریخی را نمی توان تنها با نقش یک فرد یا یک گروه توضیح داد. بحران های مزمن محصول برخورد های عوامل گوناگون اند. ضعف نهادهای سیاسی، رقابت های قومی، شکاف های اجتماعی، اقتصاد ناکارآمد، فساد، مداخلات خارجی، نبود فرهنگ سیاسی دموکراتیک، و شکست در ایجاد هویت ملی مشترک. از این رو، اگر افغانستان روزی وارد مرحله گذار سیاسی شود، بزرگ ترین خطر صرفاً وجود جریان هایی مانند خلق و پرچم، اخوانی ها، جهادی ها ، یا طالبان نخواهد بود ،بلکه بزرگ ترین خطر آن خواهد بود که بار دیگر همه امیدها و همه آینده کشور به یک فرد، یک رهبر یا یک «منجی» گره زده شود. تاریخ بارها ثابت کرده است که ملت هایی که سر نوشت خود را به اشخاص گره می زنند، دیر یا زود دوباره گرفتار چرخه اقتدارگرایی می شوند.

تاریخ
معلم ملت ها،
نه دادگاه انتقام

د پانو شمیره: له 1 تر 8

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولئ

مورخان بزرگ، از ابن خلدون تا آرنولد توین بی، تأکید کرده‌اند که هدف مطالعه تاریخ، انتقام از گذشته یا تقدیس آن نیست، بلکه فهم علل موفقیت و شکست تمدن‌هاست.

تاریخ زمانی سودمند است که بتواند خطاهای تکرارشونده را آشکار کند و راه اصلاح آینده را نشان دهد.

ابن خلدون در مقدمه خود توضیح می‌دهد که دولت‌ها مانند موجودات زنده، دوره تولد، رشد، شکوفایی، افول و فروپاشی دارند.

او علت اصلی سقوط حکومت‌ها را نه صرفاً حمله دشمن، بلکه فساد، تمرکز قدرت، از بین رفتن عدالت، فاصله گرفتن حاکمان از مردم و تضعیف همبستگی اجتماعی می‌داند.

این تحلیل، پس از گذشت بیش از شش قرن، همچنان در بسیاری از پژوهش‌های علوم سیاسی معتبر است.

در قرن بیستم، ساموئل هانتینگتون نیز در کتاب نظم سیاسی در جوامع در حال دگرگونی نشان داد که بزرگ‌ترین مشکل بسیاری از کشورهای در حال توسعه، کمبود آزادی نیست، بلکه ضعف نهادهای سیاسی است.

به باور او، اگر نهادهای سیاسی ضعیف باشند، حتی انتخابات نیز می‌تواند به بی‌ثباتی، خشونت و فروپاشی نظم عمومی منجر شود.

فوکویاما نیز در آثار خود بر این نکته تأکید می‌کند که توسعه سیاسی تنها زمانی پایدار است که سه عنصر به‌طور هم‌زمان وجود داشته باشند: دولت کارآمد، حاکمیت قانون و پاسخگویی دموکراتیک.

نبود هر یک از این سه عنصر، تعادل نظام سیاسی را برهم می‌زند.

این نظریه‌ها برای افغانستان اهمیت به‌خصوصی ای دارند، زیرا تاریخ معاصر کشور نشان می‌دهد که بسیاری از حکومت‌ها یا دولت‌هاستند اما قانون نداشتند، یا قانون داشتند اما دولت کارآمد نداشتند، یا انتخابات برگزار کردند اما نهادهای پاسخگو ایجاد نکردند.

درسی که از تاریخ بیاموزیم

هیچ رهبری نباید بزرگ‌تر از قانون باشد.

یکی از بنیادی‌ترین اصول حقوق اساسی، اصل حاکمیت قانون است.

این اصل به این معناست که هیچ شخصی، حتی رئیس دولت یا فرمانده نیروهای مسلح، فراتر از قانون قرار ندارد.

در بسیاری از کشورهای موفق، قدرت واقعی نه در دست اشخاص، بلکه در اختیار قانون و نهادهای قانونی است.

برای مثال، در ایالات متحده، فرانسه، آلمان یا جاپان، تغییر رئیس دولت به معنای فروپاشی ساختار کشور نیست، زیرا نهادها مستقل از افراد عمل می‌کنند.

در مقابل، تاریخ بسیاری از کشورهای در حال توسعه نشان داده است که وقتی مشروعیت حکومت به شخصیت یک رهبر وابسته شود، با حذف او، کل نظام سیاسی نیز دچار بحران می‌شود.

این همان چیزی است که در علوم سیاسی از آن به عنوان «شخصی‌شدن قدرت» یاد می‌شود.

افغانستان بارها

این تجربه را پشت سر گذاشته است.

بسیاری از حکومت‌ها به جای آنکه نهادهای مستقل ایجاد کنند، مشروعیت خود را بر اقتدار فردی، روابط شخصی یا وفاداری سیاسی بنا کرده‌اند.

نتیجه آن بوده است که با تغییر رهبر، ساختار دولت نیز فرو ریخته و کشور وارد بحران تازه‌ای شده است.

زعیم آینده افغانستان،

اگر واقعاً به منافع ملی می‌اندیشد، باید نخستین محدودیت را بر قدرت خود اعمال کند.

قدرتی که محدود نشود، دیر یا زود به استبداد می‌انجامد، حتی اگر در آغاز با نیت اصلاح و خیرخواهی همراه باشد.

درس و سبق دیگر

دولت از حکومت مهم‌تر است

در ادبیات علوم سیاسی، میان «دولت» و «حکومت» تفاوت اساسی وجود دارد.

حکومت ممکن است هر چند سال یکبار تغییر کند، اما دولت باید پایدار بماند.

دولت مجموعه‌ای از نهادهای دائمی مانند قوه قضائیه، خدمات ملکی، نیروهای امنیتی، بانک مرکزی، نظام آموزشی، اداره مالیات و سایر ساختارهای عمومی است.

یکی از ضعف‌های تاریخی افغانستان آن بوده که هر تغییر سیاسی، به جای تغییر حکومت، به فروپاشی بخش بزرگی از دولت منجر شده است.

کارمندان کنار گذاشته شده‌اند، قوانین تغییر کرده‌اند، ساختارهای اداری از نو ساخته شده‌اند و تجربه های مدیریتی از بین رفته اند.

در کشورهای توسعه یافته، دولت متعلق به ملت است، نه به حزب حاکم .
مأمور دولت، خدمتگزار قانون است، نه خدمتگزار یک جریان سیاسی .
این اصل، ضامن استمرار خدمات عمومی و ثبات کشور است.
سیاسیون آینده افغانستان باید بپذیرند که ساختن دولت، بسیار دشوارتر و مهمتر از تشکیل حکومت است .
حکومتی که دولت را تضعیف کند، حتی اگر در کوتاه مدت موفق به نظر برسد، در بلندمدت پایه های ثبات ملی را سست خواهد کرد.
درس دیگری که باید گرفت

هیچ جامعه‌ای با حذف دائمی مخالفان به ثبات نمی‌رسد.
یکی از بزرگ ترین اشتباهات تاریخ سیاسی افغانستان، تلاش برای حذف کامل رقیب بوده است .
تقریباً همه جریان های سیاسی، هنگامی که به قدرت رسیده‌اند، کوشیده‌اند رقباي خود را از عرصه سیاسی حذف کنند .

این دایره ، بارها خشونت و بی اعتمادی را بازتولید کرده است.
تجربه کشورهایمانند اسپانیا پس از فرانکو، آفریقای جنوبی پس از آپارتاید و چیلی پس از پینوچت نشان می دهد که گذار موفق، نه با حذف کامل مخالفان، بلکه با ایجاد قواعد مشترک برای رقابت سیاسی امکان پذیر می شود.
این بدان معنا نیست که ناقضان حقوق بشر یا مرتکبان جنایات باید از مسئولیت معاف شوند، بلکه به این معناست که مسئولیت کیفری باید فردی، مبتنی بر قانون و از طریق دادگاه مستقل تعیین شود، نه از طریق انتقام سیاسی یا مجازات جمعی.

اگر هر گروهی تصور کند که پس از تغییر قدرت نابود خواهد شد، انگیزه ای برای پذیرش انتقال مسالمت آمیز قدرت نخواهد داشت .
به همین دلیل، تضمین حقوق سیاسی مخالفان، در واقع تضمین ثبات آینده کشور است، نه امتیازی به آنان.
و هم درس دیگری

مشروعیت از رضایت مردم سرچشمه می گیرد، نه صرفاً از زور یا ایدئولوژی
یکی از مفاهیم بنیادین در اندیشه ماکس وبر، «مشروعیت سیاسی» است .
او نشان می دهد که حکومت ها تنها با اتکا به زور پایدار نمی مانند .
حتی نیرومندترین حکومت ها نیز اگر مشروعیت اجتماعی خود را از دست بدهند، دیر یا زود با بحران روبه رو خواهند شد.

در افغانستان، حکومت ها در دوره های مختلف، مشروعیت خود را از منابع متفاوتی گرفته‌اند ، سنت، ایدئولوژی، انقلاب، جهاد، انتخابات یا قدرت نظامی .
اما هیچ یک از این منابع به تنهایی کافی نبوده‌اند .
مشروعیت پایدار زمانی شکل می گیرد که حکومت علاوه بر امنیت، عدالت، خدمات عمومی، فرصت های اقتصادی، آزادی های اساسی و احساس برابری شهروندان را نیز تأمین کند.
از همین رو، زعيم آینده افغانستان نباید خود را «مالک کشور» یا «منجی ملت» بداند، بلکه باید خود را نخستین خدمتگزار قانون و پاسخگوی مردم تلقی کند .
رهبری که بتواند بدون بحران قدرت را واگذار کند.

در افغانستان

چرا آینده این سرزمین باید بر قانون، نهادها و کرامت انسانی بنا شود؟

ریشه‌های تاریخی بحران افغانستان و درس‌هایی برای آینده

بحران افغانستان تنها

محصول یک دوره یا یک جریان سیاسی نیست

یکی از بزرگ ترین خطاهای تحلیلی در مطالعه تاریخ افغانستان، تقلیل همه بحران‌های کشور به یک حزب، یک قوم، یک ایدئولوژی یا یک دوره تاریخی است .

چنین برداشتی، هرچند ممکن است در فضای سیاسی یا تبلیغاتی رایج باشد، اما از منظر تاریخ نگاری علمی و علوم سیاسی نادرست است. تاریخ هیچ جامعه‌ای با یک علت توضیح داده نمی‌شود ، بلکه نتیجه تعامل مجموعه ای از عوامل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و بین‌المللی است.

افغانستان در بیش از یک قرن گذشته، همواره در تقاطع رقابت قدرت‌های منطقه ای و جهانی قرار داشته است . موقعیت ژئوپلیتیکی این کشور، آن را به عرصه رقابت امپراتوری ها، جنگ سرد، مبارزه با تروریسم و رقابت های منطقه ای تبدیل کرده است .

اما در کنار عوامل خارجی، عوامل داخلی نیز سهم تعیین کننده ای داشته‌اند . ضعف نهادهای دولتی، تمرکز بیش از حد قدرت، توسعه نامتوازن، بی اعتمادی میان دولت و جامعه، فساد اداری، شکاف های قومی و سیاسی و فقدان اجماع ملی، همگی زمینه را برای تداوم بحران فراهم کرده اند. از این منظر، هیچ جریان سیاسی را نمی توان تنها عامل تمام مشکلات یا تنها ناجی کشور دانست . حکومت های سلطنتی، جمهوری، حکومت حزب دموکراتیک خلق، دولت های مجاهدین، جهادی، امارت طالبان و جمهوری پس از سال ۲۰۰۱، هر یک دستاوردها، کاستی ها و مسئولیت های تاریخی خاص خود را داشته‌اند . نگاه علمی اقتضا می کند که هر دوره با معیارهای یکسان، بر پایه اسناد، شواهد و تحلیل انتقادی ارزیابی شود، نه بر اساس تعلقات ایدئولوژیک یا قومی.

درس دیگر

دولت ملی بدون هویت ملی پایدار شکل نمی گیرد
دولت زمانی پایدار می شود که شهروندان، خود را اعضای یک جامعه سیاسی مشترک بدانند .
در علم سیاست، میان «دولت» و «ملت» رابطه ای متقابل وجود دارد .
دولت بدون ملت، مشروعیت و انسجام کافی ندارد و ملت بدون دولت کارآمد نیز قادر به حفظ امنیت و توسعه نخواهد بود.

افغانستان کشوری با تنوع قومی، زبانی، مذهبی و فرهنگی است .
این تنوع، در ذات خود تهدید نیست، بلکه اگر در چارچوب قانون و برابری مدیریت شود، می تواند سرمایه ای برای توسعه باشد .

مشکل زمانی آغاز می شود که رقابت سیاسی به رقابت هویتی تبدیل گردد و هر گروه، دولت را ابزار سلطه خود بر دیگران تلقی کند.

آینده افغانستان زمانی باثبات خواهد بود که همه شهروندان، فارغ از قومیت، زبان، مذهب، جنسیت یا گرایش سیاسی، احساس کنند که در برابر قانون از حقوق برابر برخوردارند .
مفهوم شهروندی باید جایگزین روابط مبتنی بر امتیازهای قومی، سیاسی یا شخصی شود. دولت متعلق به همه ملت است، نه به یک قوم، یک حزب یا یک ایدئولوژی.

و این هم درس دیگر

عدالت انتقالی شرط صلح پایدار است
تقریباً همه کشورهایی که از جنگ داخلی، حکومت های اقتدارگرا یا منازعات گسترده عبور کرده‌اند، با مساله ای به نام «عدالت انتقالی» روبرو بوده‌اند .

عدالت انتقالی مجموعه ای از سازوکارهای حقوقی، قضایی و اجتماعی است که هدف آن، پاسخگو ساختن ناقضان جدی حقوق بشر، جبران خسارت قربانیان، آشکار شدن حقیقت و جلوگیری از تکرار خشونت است.
تجربه آفریقای جنوبی، چیلی، آرژانتین، مراکش و برخی کشورهای اروپای شرقی نشان داده است که صلح پایدار بدون عدالت، بسیار شکننده خواهد بود .

در مقابل، عدالت نیز بدون رعایت اصول دادرسی عادلانه، استقلال قوه قضائیه و احترام به حقوق متهمان، به انتقام سیاسی تبدیل می شود.

افغانستان برای عبور از دایره ای خشونت، نیازمند الگویی است که نه فراموشی کامل گذشته باشد و نه انتقام‌گیری بی پایان .

قربانیان حق دارند حقیقت را بدانند، خسارت ببینند و عدالت را تجربه کنند ، اما این عدالت باید بر پایه قانون، شواهد معتبر و دادگاه‌های مستقل استوار باشد .

مسئولیت کیفری باید فردی باشد، نه جمعی. هیچ قوم، حزب یا نسلی را نمی توان به دلیل تعلق هویتی، مسئول اعمال افراد دیگر دانست.

قانون اساسی باید حاصل توافق ملی باشد، نه ابزار پیروزی یک جناح

یکی از اساسی ترین ارکان هر دولت مدرن، قانون اساسی است .

قانون اساسی تنها مجموعه ای از مواد حقوقی نیست ، بلکه قرارداد بنیادین میان دولت و ملت است .

مشروعیت آن زمانی تقویت می شود که حاصل مشارکت واقعی نیروهای مختلف سیاسی و اجتماعی باشد.

قانون اساسی آینده افغانستان باید چند اصل غیرقابل نقض را تضمین کند، برابری همه شهروندان در برابر قانون، استقلال قوه قضائیه، تفکیک قوا، تضمین حقوق بنیادین، آزادی اندیشه، آزادی بیان، آزادی رسانه‌ها، حق مشارکت سیاسی، انتقال مسالمت‌آمیز قدرت، نظارت بر حکومت و محدودیت دوره‌های زمامداری.

در تجربه بسیاری از کشورها، قانون اساسی زمانی پایدار مانده که از تغییرات مداوم سیاسی مستقل بوده و از حمایت گسترده جامعه برخوردار شده است.

قانونی که صرفاً بازتاب اراده یک گروه پیروز باشد، با نخستین تغییر موازنه قدرت، مشروعیت خود را از دست خواهد داد.

اقتصاد، امنیت و عدالت سه ستون ثبات سیاسی‌اند.

هیچ نظام سیاسی تنها با اتکا به قدرت نظامی دوام نمی‌آورد.

امنیت پایدار زمانی شکل می‌گیرد که با توسعه اقتصادی، اشتغال، آموزش، سلامت، مبارزه با فساد و توزیع عادلانه فرصت‌ها همراه باشد.

تجربه جهانی نشان می‌دهد که فقر گسترده، بیکاری مزمن، فساد اداری و نابرابری شدید، زمینه را برای افراطگرایی، مهاجرت گسترده و بی‌ثباتی سیاسی فراهم می‌کند.

از این رو، دولت آینده افغانستان باید اقتصاد را نه صرفاً موضوعی فنی، بلکه بخشی از امنیت ملی بداند.

اصلاح نظام مالیاتی، حمایت از سرمایه‌گذاری، توسعه کشاورزی، مدیریت منابع طبیعی، تقویت آموزش فنی و حرفه‌ای، مبارزه با اقتصاد غیررسمی و ایجاد فضای رقابتی سالم، از جمله اقداماتی هستند که می‌توانند به کاهش وابستگی اقتصادی و افزایش مشروعیت دولت کمک کنند.

آموزش و فرهنگ سیاسی، زیربنای دموکراسی‌اند.

هیچ جامعه‌ای تنها با تصویب قانون یا برگزاری انتخابات به دموکراسی پایدار دست نمی‌یابد. دموکراسی نیازمند فرهنگ سیاسی است، فرهنگی که در آن مدارا، گفت‌وگو، پذیرش اختلاف، احترام به قانون و مسئولیت‌پذیری شهروندان نهادینه شده باشد.

سرمایه‌گذاری در آموزش، به خصوص آموزش عمومی، پوهنتون‌ها، پژوهش، رسانه‌های آزاد و تربیت شهروندی، از مهم‌ترین وظایف دولت آینده است.

جامعه‌ای که شهروندان آن با حقوق و مسئولیت‌های خود آشنا باشند، کمتر در معرض افراطگرایی، تبلیغات نفرت‌پراکن و سوءاستفاده سیاسی قرار می‌گیرد.

نیروهای مسلح باید ملی، حرفه‌ای و غیرسیاسی باشند.

یکی از خصوصیت‌های دولت‌های باثبات، وجود نیروهای امنیتی و نظامی حرفه‌ای است که به قانون اساسی و نهادهای قانونی وفادار باشند، نه به افراد یا احزاب.

اگر ارتش، پولیس و دستگاه‌های امنیتی به ابزار رقابت‌های سیاسی تبدیل شوند، انتقال مسالمت‌آمیز قدرت دشوار خواهد شد.

تجربه کشور‌های مختلف نشان می‌دهد که حرفه‌ای‌سازی نیروهای مسلح، نظارت قانونی بر عملکرد آنها و دور نگه داشتن آنها از رقابت‌های حزبی، از مهم‌ترین پیش‌شرط‌های ثبات سیاسی است.

بزرگ‌ترین رهبران، قدرت را محدود می‌کنند.

تاریخ جهان نشان می‌دهد که ماندگارترین رهبران، الزاماً کسانی نبوده‌اند که بیشترین قدرت را در اختیار داشته‌اند، بلکه کسانی بوده‌اند که برای محدود کردن قدرت خود و تقویت نهادهای عمومی اقدام کرده‌اند.

رهبری که امکان نقد، نظارت، انتخابات آزاد و انتقال قانونی قدرت را بپذیرد، بیش از رهبری که همه اختیارات را در دست خود متمرکز کند، به کشور خدمت خواهد کرد.

ارزش یک نظام سیاسی، نه در توانایی آن برای حفظ یک فرد در قدرت، بلکه در توانایی آن برای انتقال آرام، قانونی و منظم قدرت است.

اگر افغانستان بخواهد از دایره‌ای تکرارشونده بحران، جنگ و بی‌ثباتی خارج شود، باید از نگاه شخص‌محور به سیاست فاصله بگیرد و به سوی دولت قانون مدار حرکت کند.

آینده این کشور نه با حذف یک گروه و جانشینی گروه دیگر، بلکه با ساختن نهادهای مستقل، قانون اساسی فراگیر، عدالت انتقالی، اقتصاد مولد، آموزش باکیفیت، نیروهای امنیتی حرفه ای و مشارکت واقعی همه شهروندان تضمین خواهد شد.

تاریخ، بزرگ ترین آموزگار ملت هاست، اما تنها برای کسانی که آماده آموختن باشند . اگر رهبران آینده افغانستان از تجربه نسل های گذشته درس نگیرند، احتمال تکرار همان دایره های خشونت، انحصار قدرت و فروپاشی سیاسی همچنان باقی خواهد ماند .

در مقابل، اگر قانون برتر از اشخاص، نهادها پایدارتر از حکومت ها و کرامت انسان فراتر از رقابت های سیاسی قرار گیرد، افغان و افغانستان راه خود را پیدا می کند.

درس های تطبیقی جهان،

نقشه راه آینده و جمع بندی

گذار سیاسی،

یک رویداد نیست

یک پروسه است

یکی از مهم ترین یافته های مطالعات گذار به دموکراسی آن است که تغییر رژیم سیاسی، پایان بحران نیست ، بلکه آغاز مرحله ای دشوارتر است .

بسیاری از ملت ها تصور کرده اند که با سقوط یک حکومت، آزادی، عدالت و رفاه به طور خودکار تحقق خواهد یافت، اما تجربه تاریخی خلاف این تصور را نشان می دهد.

پس از فروپاشی رژیم های اقتدارگرا، کشورها معمولاً با سه خطر هم زمان روبه رو می شوند: خلأ قدرت، رقابت خشونت آمیز بر سر جانشینی و ضعف نهادهای عمومی .

اگر برای این مرحله برنامه ای روشن وجود نداشته باشد، نتیجه می تواند جنگ داخلی، تجزیه عملی کشور یا ظهور اقتدارگرایی جدید باشد.

از این رو، مهم ترین پرسش برای آینده افغانستان نباید این باشد که

«چه کسی حکومت خواهد کرد؟»، بلکه باید این باشد که «قدرت چگونه توزیع، محدود و نظارت خواهد شد؟»

تجربه کشورهای موفق و ناموفق

مطالعه تطبیقی نشان می دهد که کشورها نه به دلیل تفاوت های فرهنگی، بلکه به دلیل تفاوت در کیفیت نهادهای سیاسی، نتایج متفاوتی به دست آورده اند.

آلمان پس از جنگ جهانی دوم، به جای انتقام جویی جمعی، بر بازسازی نهادها، اصلاح نظام آموزشی، استقلال قوه قضائیه و حاکمیت قانون تمرکز کرد .

جاپان نیز با اصلاحات نهادی، توسعه آموزش، حرفه ای سازی دولت و تمرکز بر اقتصاد، توانست در چند دهه به یکی از قدرت های بزرگ جهان تبدیل شود.

در مقابل، عراق پس از سال ۲۰۰۳ و لیبیا پس از سال ۲۰۱۱ نشان دادند که سقوط حکومت، اگر با فروپاشی نهادهای امنیتی، اداری و قضایی همراه شود، می تواند به هرج و مرج، خشونت و رقابت گروه های مسلح بینجامد .

در این کشورها، نبود توافق ملی و ضعف نهادها، مانع شکل گیری ثبات پایدار شد.

تجربه آفریقای جنوبی نیز اهمیت ویژه ای دارد. این کشور توانست با تشکیل کمیسیون حقیقت و آشتی، میان ضرورت پاسخگویی و جلوگیری از جنگ داخلی تعادل برقرار کند .

نه گذشته را انکار کرد و نه انتقام را جایگزین عدالت ساخت .

این تجربه نشان می دهد که آشتی ملی، تنها زمانی پایدار است که حقیقت، عدالت و کرامت قربانیان به رسمیت شناخته شود.

افغانستان به قرارداد اجتماعی جدید نیاز دارد

یکی از مهم ترین مفاهیم فلسفه سیاسی، «قرارداد اجتماعی» است ، یعنی توافقی که بر اساس آن، شهروندان بخشی از آزادی های خود را به دولت واگذار می کنند تا دولت امنیت، عدالت و حقوق آنان را تضمین کند.

افغانستان در دهه های گذشته بارها شاهد تغییر حکومت بوده است، اما کمتر توانسته است به یک قرارداد اجتماعی فراگیر دست یابد. هر نظام سیاسی زمانی پایدار خواهد بود که همه شهروندان احساس کنند قانون، بدون تبعیض، از حقوق آنان حمایت می کند و هیچ گروهی مالک انحصاری دولت نیست.

این قرارداد اجتماعی باید بر چند اصل استوار باشد:

برابری همه شهروندان در برابر قانون.

احترام به کرامت ذاتی انسان.
 انتقال مسالمت آمیز قدرت.
 استقلال قوه قضائیه.
 پاسخگویی حکومت.
 آزادی بیان، رسانه و تشکل‌های مدنی.
 مشارکت سیاسی همه گروه‌ها در چارچوب قانون.
 ممنوعیت تبعیض بر مبنای قومیت، زبان، مذهب یا جنسیت.
 قانون اساسی
 بدون فرهنگ قانون مداری کافی نیست
 تاریخ نشان می‌دهد که بسیاری از کشورها قانون اساسی مناسبی داشته‌اند، اما در عمل موفق نبوده‌اند، زیرا فرهنگ سیاسی جامعه و نخبگان، به قانون احترام نگذاشته است.
 حاکمیت قانون زمانی تحقق می‌یابد که همه، از عالی‌ترین مقام حکومت تا عادی‌ترین شهروند، خود را مقید به قانون بدانند.
 اگر قانون تنها برای مخالفان اجرا شود و صاحبان قدرت خود را فراتر از آن بدانند، قانون به ابزار سیاسی تبدیل خواهد شد و اعتماد عمومی از میان خواهد رفت.
 توسعه اقتصادی
 بخشی از امنیت ملی است
 تجربه کشورهای آسیای شرقی نشان داده است که دولت کارآمد، آموزش باکیفیت، مبارزه با فساد، سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، حمایت از تولید و ایجاد فرصت‌های شغلی، مهم‌ترین عوامل ثبات سیاسی هستند.
 جوانی که به آموزش، شغل و آینده امیدوار باشد، کمتر جذب خشونت، افراط‌گرایی یا مهاجرت اجباری می‌شود.
 از این رو، امنیت تنها با ابزار نظامی تأمین نمی‌شود، بلکه عدالت اقتصادی، کاهش فقر و افزایش فرصت‌های برابر، بخشی از امنیت ملی هر کشور است.
 افغانستان با منابع طبیعی، موقعیت جغرافیایی و جمعیت جوان خود، ظرفیت‌های قابل توجهی برای توسعه دارد، اما بهره‌برداری از این ظرفیت‌ها نیازمند حکمرانی شفاف، مبارزه مؤثر با فساد، نظام مالی قابل اعتماد و سیاست‌گذاری مبتنی بر منافع ملی است.
 سیاست خارجی
 باید بر منافع ملی استوار باشد
 یکی از عوامل تداوم بحران در افغانستان، وابستگی بیش از حد سیاست داخلی به رقابت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی بوده است. سیاست خارجی موفق، نه بر پایه وابستگی به یک قدرت، بلکه بر اساس حفظ استقلال، توازن در روابط خارجی و اولویت دادن به منافع ملی شکل می‌گیرد.
 رهبران آینده باید بپذیرند که مشروعیت داخلی را نمی‌توان با حمایت خارجی جایگزین کرد. هیچ قدرت خارجی نمی‌تواند جایگزین اعتماد ملت، نهادهای کارآمد و مشارکت شهروندان شود.
 اخلاق سیاسی
 به اندازه قانون اهمیت دارد
 هرچند قانون ستون نظم عمومی است، اما بدون اخلاق سیاسی، قانون نیز به تنهایی کافی نیست.
 صداقت، مسئولیت‌پذیری، تحمل مخالف، شفافیت، پاسخگویی و پذیرش خطا، از ویژگی‌های ضروری رهبری در یک جامعه مردم‌سالار است.
 رهبران باید فرهنگ استعفا، پاسخگویی و پذیرش مسئولیت را ترویج کنند.
 در جوامع توسعه‌یافته، قدرت وسیله‌ای برای خدمت است، نه امتیازی برای مصونیت یا برتری.
 واپسین گپ
 جمع‌بندی نهایی
 اگر قرار باشد تاریخ افغانستان تنها یک پیام برای نسل آینده داشته باشد، آن پیام این است که هیچ فرد، حزب، قوم یا ایدئولوژی به‌تنهایی نمی‌تواند ناجی یک ملت باشد.
 آنچه کشورها را نجات می‌دهد، نهادهای پایدار، قانون عادلانه، مشارکت همگانی و اعتماد متقابل میان دولت و ملت است.

رهبران آینده افغانستان باید بپذیرند که مشروعیت سیاسی نه از اسلحه، نه از شعار، نه از انقلاب، نه از قومیت و نه از حمایت خارجی سرچشمه می گیرد ، بلکه از رضایت شهروندان، احترام به حقوق بشر، اجرای بی طرفانه قانون و توانایی دولت در تأمین امنیت، عدالت و رفاه عمومی ناشی می شود.

تجربه بیش از یک قرن گذشته نشان می دهد که تمرکز قدرت در دست یک فرد یا یک گروه، حذف رقبای سیاسی، ضعف نهادهای مستقل، مداخله سیاست در دستگاه قضایی، فساد ساختاری و فقدان اجماع ملی، بارها افغانستان را وارد چرخه ای از بحران، خشونت و بی ثباتی کرده است .

شکستن این چرخه، تنها با تغییر اشخاص ممکن نیست ، بلکه مستلزم اصلاح قواعد بازی سیاسی است. آینده افغانستان باید بر پنج ستون بنیادین استوار باشد:

نخست، حاکمیت قانون ،

به این معنا که هیچ مقام یا نهادی فراتر از قانون نباشد و همه شهروندان از حمایت برابر حقوقی برخوردار شوند.

دوم، نهادهای مستقل و پاسخگو ،

به گونه ای که قوه قضائیه، پارلمان، رسانه ها، نهادهای نظارتی و خدمات ملکی بتوانند مستقل از فشارهای سیاسی عمل کنند.

سوم، مشارکت فراگیر ملی،

به گونه ای که همه شهروندان، با هر قومیت، زبان، مذهب، جنسیت یا گرایش سیاسی، خود را در آینده کشور سهیم بدانند.

چهارم، عدالت انتقالی و آشتی ملی،

به گونه ای که حقیقت آشکار شود، حقوق قربانیان به رسمیت شناخته شود و مسئولیت ناقضان حقوق بشر در چارچوب قانون بررسی گردد، بدون آنکه انتقام جایگزین عدالت شود.

پنجم، توسعه انسانی و اقتصادی

زیرا هیچ صلح پایداری بدون آموزش، اشتغال، کاهش فقر، مبارزه با فساد و ایجاد فرصت های برابر دوام نخواهد آورد.

در نهایت، بزرگ ترین رهبر کسی نیست که ملت را به خود وابسته کند، بلکه کسی است که چنان نهادهایی بنا نهد که حتی پس از کناره گیری او نیز عدالت، قانون و آزادی پابرجا بماند .

تاریخ نشان داده است که قدرت ماندگار نیست، اما نهادهای خوب می توانند نسل ها باقی بمانند.

اگر افغانستان بتواند از تجربه تلخ گذشته، نه برای انتقام، بلکه برای اصلاح ساختارها و یادگیری استفاده کند، خواهد توانست دایره ای خشونت را بشکند و دولتی بنا کند که مشروعیت آن بر رضایت مردم، اقتدار آن بر قانون، و آینده آن بر کرامت انسانی ساخته شود، نه به نام یک فرد.

آرشیف: مطالب نشر شده ن. جلیل زاد